

قتل حسینقلی خان، ایلخانی بختیاری و نقش معتمدالدوله، حاکم فارس در آن

غفار پوربختیار^(۱)

مقدمه:
یکی از حوادث مهم تاریخ ایران و بختیاری، واقعه قتل حسینقلی خان ایلخانی بختیاری در تاریخ ۲۷ رجب ۱۲۹۹ ه. ق.، به دستور ناصرالدین شاه و به دست پسرش، مسعود میرزا ظل السلطان می باشد. این واقعه، تأثیرات مهمی هم بر تاریخ ایران و هم بر تاریخ بختیاری، از خود به جا گذاشت. در تاریخ ایران، این قتل چنان اهمیت داشت که باعث ریشه دواندن کینه و دشمنی، میان بازماندگان ایلخانی و سلسله قاجاریه گردیده تا جایی که عده ای از نویسندگان و مورخان، صحیح یا ناصحیح، فتح تهران را توسط بختیارها و ضدیت آنها را با سلطنت استبدادی و نیز، حمایت آنها را از مشروطه، به نوعی انتقام گیری خون حسینقلی خان ایلخانی از سلسله مستبد قاجار به حساب آورده اند. از سوی دیگر، قتل ایلخانی، در تاریخ بختیاری نیز نتایج و عواقب بسیاری داشت. این واقعه، باعث گردید تا امنیت و آرامشی که ایلخانی، در بختیاری و خوزستان ایجاد کرده بود، خاتمه پذیرد و جای خود را به ناامنی، آشوب و جنگ قدرت میان پسران ایلخانی مقتول و برادران وی بدهد. تاکنون اسناد، منابع و کتابهایی



درباره علل و چگونگی قتل حسینقلی خان بختیاری نوشته و منتشر گردیده است. بی شک یکی از مهمترین علل و عوامل قتل وی، اختلاف و دشمنی فرهاد میرزا معتمدالدوله، حاکم فارس با او بوده است. نوشتار ذیل، تلاشی در جهت روشنتر کردن نقش معتمدالدوله، در قتل ایلخانی بختیاری می باشد که تقدیم طالبان حقیقت می گردد.

«زندگی، اقدامات و مناصب»

حسینقلی خان بختیاری، فرزند جعفرقلی خان دورکی و بی بی شاه پسند، دختر علی صالح آل جمالی، (۲) در سال ۱۲۳۷ ه. ق. متولد گردید. (۳) پدرش جعفرقلی خان، در سال ۱۲۵۲ ه. ق. هنگامی که حسینقلی، شانزده ساله بود، در جنگ منار، توسط همانامش جعفرقلی خان بیداروند، به قتل رسید. (۴) لذا او و برادرانش، تحت سرپرستی عمویشان کلبعلی خان، قرار گرفتند. اما مدت زمان زیادی نگذشت که میان آنها و عمویشان، اختلاف ایجاد شد. حسینقلی خان، با سیاست و دوراندیشی، خود را به معتمدالدوله ارمی، حاکم اصفهان نزدیک نمود و توانست در سال ۱۲۶۲ ه. ق. در سن ۲۴ سالگی، حکومت منطقه بختیاری را به اسم یکی از عموهای پیرش به نام مهدقلی خان بگیرد. ولی خود، عملاً اداره امور بختیاری را برعهده گرفت. (۵) او، سپس به منازعه با کلبعلی خان برخاست و او را شکست داد. با پیروزی بر عمو، راه برای او هموار گردید و از آن پس، پله های ترقی و موفقیت را طی نمود. مدتی بعد، طایفه چهارلنگ را تحت انقیاد خود درآورد و سرانجام با دستگیری موسی خان بآبادی و تحویل او به دولت قاجار، بر طایفه بآبادی استیلا پیدا نمود. (۶)

سرکوبی شورشیان و مخالفان دولت مرکزی، ایجاد امنیت و ثبات در منطقه بختیاری، شرکت در جنگ ایران و انگلیس، به حمایت از دولت قاجار در سال ۱۲۷۳ ق. و اقدامات و خدمات دیگر وی، باعث ترقی جایگاه و افزایش محبوبیتش در نزد دولت قاجار گردید. لذا در ربیع الثانی ۱۲۷۹ ه. ق.، از طرف آن دولت لقب «ناظم بختیاری» گرفت. (۷) سپس پنج سال بعد در شعبان ۱۲۸۴ ق.، فرمان «ایلخانی کل بختیاری» از جانب ناصرالدین شاه قاجار، برای وی صادر گردید. (۸) حسینقلی خان، از آن پس به مدت ۱۵ سال، در اوج نفوذ و اقتدار بود تا اینکه در سال ۱۲۹۹ ه. ق.، از طرف ظل السلطان، حاکم اصفهان و ایالات جنوبی ایران، به اصفهان احضار گردید و در ۲۷ رجب همان سال، در آنجا به قتل رسید. (۹)

«معتمدالدوله و نقش او در قتل ایلخانی»

درباره قتل حسینقلی خان بختیاری، حرف و حدیث فراوان است. نگاهی به اسناد، منابع و نوشته هایی که درباره قتل ایلخانی وجود دارد برای ماروشن می سازد که علل و عوامل گوناگون و متعددی همچون کسب قدرت و ثروت فراوان، شرکت در دسته بندیهای سیاسی دربار و دولت قاجار، داشتن رابطه با انگلیس و... در ماجرای قتل او توسط حکومت قاجار، دخالت داشته است. اما بدون شک یکی از مهمترین عواملی که باعث قتل وی گردید، تحریکات و توطئه های معتمدالدوله برضد او بوده است.

فرهاد میرزا معتمدالدوله فرمانفرما، پسر عباس میرزا قاجار، برادر کوچکتر محمدشاه و عموی ناصرالدین شاه، یکی از معدود رجال و شاهزادگان قاجار است که ضمن حضور داشتن در دنیای سیاست و حکومت، اهل علم و ادب نیز بوده و کتابها و نوشته هایی از جمله کتاب «جام جم» از وی به جامانده است.

او، در سال ۱۲۹۳ ه. ق.، پس از عزل معتمدالملک، در کهنسالی حاکم فارس گردید. (۱۰) معتمدالدوله، کینه و دشمنی شدیدی با حسینقلی خان ایلخانی بختیاری داشته و اغلب منابع، اسناد و نوشته ها، از این دشمنی خبر داده اند. علت دقیق اختلاف و دشمنی معتمدالدوله و ایلخانی با یکدیگر، روشن نیست، شاید ریشه این خصومت، در رقابت و جنگ قدرت میان معتمدالدوله و ظل السلطان باشد و حاکم فارس، خواسته است ایلخانی بختیاری را - که بازوی توانمند و متحد قدرتمند حاکم اصفهان به حساب می آمد - تضعیف ساخته یا از بین ببرد. آنچه روشن است، این نکته می باشد که اختلاف معتمدالدوله و ایلخانی، حول محور مسائل ذیل بوده است:

۱. پناه دادن ایلخانی بختیاری، به محمدحسین خان بویراحمدی؛
۲. پناه دادن ایلخانی، به بزرگان قشقایی؛
۳. درگیری و قتل و غارت مکرر بختیاریها و قشقانیها با یکدیگر؛
۴. مسئله مالکیت و مالیات فلارد.

فرار محمدحسین خان پسر خداکرم خان بویراحمدی به منطقه بختیاری و پناه دادن ایلخانی به او، یکی از مسائلی بود که میان ایلخانی بختیاری و معتمدالدوله، حاکم فارس را شکراب نمود. در سال ۱۲۹۴ ه. ق.، احتشامالدوله پسر معتمدالدوله، با سوار نظام فارس و نیروی قشقایی، به کهگیلویه و بویراحمد هجوم آورد. محمدحسین خان، همراه با عده ای گریخت و به جانکی بختیاری، نزد ایلخانی پناهنده گردید. نظامیان احتشامالدوله و قشقانیها، به دنبال او وارد منطقه بختیاری شدند و در فلارد، خرابی زیادی به بار آوردند. (۱۱) ایلخانی، ضمن اینکه تخریب فلارد را به تهران گزارش نمود، از معتمدالدوله هم به دولت شکایت کرد و از استرداد محمدحسین خان به حاکم فارس، اجتناب ورزید. اصرارهای بی دریغی معتمدالدوله برای بازگرداندن محمدحسین خان، بی نتیجه ماند. لذا او، در ربیع الاو ۱۲۹۵ ه. ق.، موضوع را به شاه چنین گزارش نمود:

«در باب محمدحسین خان بویراحمدی، مکرر تفصیلی را به عرض پیشگاه حضور آفتاب ظهور مبارک رسانیده که با وجود صغر سن، چهار برادر بیگانه خود را در وسط مملکت کشته و پدر پیر خودش را محبوس ساخته و حالا به اطمینان حسینقلی خان ایلخانی، بدون وحشت و با کمال آزادی، در پناه او به سر می رود و مطلقاً اندیشه از مؤاخذه اولیای دولت قاهره ندارد.» (۱۲) معتمدالدوله، در ادامه، به شاه گوشزد می نماید که دیگر ایلات جنوب نیز، منتظرند چنانچه درباره وی اغماض صورت گیرد، آنها نیز فتنه و اغتشاش خود را آغاز نمایند. (۱۳)

ناصرالدین شاه، برای حل این مسئله، خود شخصاً اقدام نمود. او، طی نامه ها و تلگرافهایی که به ایلخانی ارسال نمود، از وی خواست که حتماً خان مذکور را به نزد معتمدالدوله بازگرداند. اما ایلخانی بختیاری، به دلیل ناسازگاری استرداد پناهنده به دشمنش با آداب و رسوم ایلیاتی، از فرستادن محمدحسین خان به نزد حاکم فارس، عذر خواست. (۱۴) اما معتمدالدوله دست بردار نبود و همچنان اصرار بر استرداد خان بویراحمدی را ادامه داد. او، حتی از این هم فراتر رفت و ایلخانی را متهم نمود که خداکرم خان بویراحمدی و پسرش محمدحسین خان را، برضد وی تحریک کرده است. (۱۵) به گفته سردار ظفر، بر سر این مسئله، فرهاد میرزا معتمدالدوله، با ایلخانی بدشده و بارها به ناصرالدین شاه شکایت نموده و حتی وانمود کرد که حسینقلی خان، هوای شاهی در سردارد. (۱۶) اما در مقابل این اتهامات معتمدالدوله، ظل السلطان، از ایلخانی حمایت به عمل

می آورد. (۱۷) این مسئله، سرانجام در سال ۱۲۹۵ ق. مطابق نوشته ایلخانی در کتابچه خاطرات ده سال آخر زندگی، این گونه حل شد:

«... حسن خان، تفنگدار شاهی با حکم آمد که من، محمدحسین خان بویراحمدی را، با اطمینان بدهم بفرستم طهران بپناه زور او را بگیرم. من هم، قرآن مهر کردم جهت محمدحسین خان بویراحمدی فرستادم. او هم، سوار شد رفت طهران...» (۱۸) اما معتمدالدوله، دست بردار نبود و خداکرم خان، پدر محمدحسین خان را - که او نیز پس از پسر، از ظلم و بیاد معتمدالدوله به منطقه بختیاری پناه آورده بود - می خواست. در سال ۱۲۹۵ ه. ق. مامور معتمدالدوله، برای بردن خداکرم خان به شیراز نزد ایلخانی آمد. اما ایلخانی - چون دید خان بویراحمدی، تمایلی به رفتن به شیراز ندارد - او را نیز چون پسرش به تهران فرستاد. (۱۹) شاه اگر چه نسبت به آنها عنایت و التفات نشان داد، ولی هر دو را به نزد معتمدالدوله به شیراز فرستاد. سرانجام احتشام الدوله پسر معتمدالدوله، محمدحسین خان را ظاهراً با اجازه پدرش، شب هنگام خفه نمود و اعلام کرد که اسب او را به زمین زد و کشت. (۲۰) اما مطابق نوشته ایلخانی در کتابچه خاطرات، «... بر همه کس معلوم شد، او را احتشام الدوله، کشت.» (۲۱)

مسئله دیگری که اختلاف میان ایلخانی بختیاری و معتمدالدوله را بیشتر دامن زد، فرار بزرگان قشقایی به خاک بختیاری و پناه آوردنشان به نزد ایلخانی بود. در سال ۱۲۹۵ ق.، نجفقلی خان کشکولی، حاج باباخان دره شوری و جعفرقلی بک فارسیدان، با دوازده هزار خانوار قشقایی، از ترس و ظلم داراب خان قشقایی، حاکم انتصابی و مورد حمایت معتمدالدوله، به خاک بختیاری فرار کردند. (۲۲) از میان آنها، طایفه درشوری، روابط دوستانه با ایلخانی داشتند و از او اطاعت می کردند. (۲۳) سردار ظفر، نوشته است: «حاج باباخان، رئیس آنها دره شوریها، از فدائیان پدرم بود و همه ساله [نزد ایلخانی] می آمد.» (۲۴)

حسینقلی خان ایلخانی، قشقائیهاراپناه داد، از میدج تادهکرد آنها را اسکان داد. (۲۵) سپس کدخدایان آنها را به تهران فرستاد و دستور کار را به آنها داد. آنان، در طویله شاه بست نشستند. لذا شاه، به آنها دستور عزیمت به خوزستان داد، و آنها را به ایلخانی سپرد. (۲۶) این اقدامات ایلخانی، به طور یقین، خوشایند معتمدالدوله نبود. لذا او، ایلخانی را به تحریک طوایف قشقایی برضد خود، متهم نمود. (۲۷) سرانجام، بر اثر اصرار و مکاتبات بی درپی معتمدالدوله بپناه هر دلیل دیگری، خیلی زود نظر شاه تغییر کرد و دستور دیگری داد: «... گفت: قشقایی برود در محل خودش در فارس. نجفقلی خان سرهنگ را، مامور فرمود...» (۲۸) ایلخانی نیز، قشقائیهارابه سرهنگ نجفقلی خان سپرد. او، آنها را به بهبهان پیش احتشام الدوله پسر معتمدالدوله برد. (۲۹)

منازعات و قتل و غارتگری میان دو ایل بزرگ بختیاری و قشقایی نیز، یکی دیگر از مسائلی بود که باعث اختلاف و دشمنی هر چه بیشتر معتمدالدوله و حسینقلی خان گردید؛ هر چند که ایلخانی، با بعضی از طوایف قشقایی بویژه دره شوریها روابط دوستانه داشت. (۳۰) این دو ایل، یکی در حوزه حکومتی فارس و دیگری در حوزه حکومتی اصفهان قرار داشت. به عبارتی، قشقائیها، زیر نظر معتمدالدوله و بختیاریها، زیر نظر ظل السلطان قرار داشتند. اختلاف و درگیری میان آنها، باعث می گردید که معتمدالدوله، از قشقائیها و ظل السلطان، از بختیاریها حمایت نماید. منطقه بین شهرستانهای فعلی سمیرم از استان اصفهان و بروجن و لردگان از استان چهارمحال و بختیاری، منطقه ای بود که طوایفی از این دو ایل، در فصل تابستان در همسایگی و همجواری یکدیگر



فرهاد میرزا معتمدالدوله

قرار می گرفتند. (۳۱) بختیاریها و قشقائیها، بنا به تعصبات قومی و تضاد منافع - که بیشتر بر سر چراگاه ها بود - و نیز رقابت خوانین آنها، اغلب به قتل و غارت یکدیگر می پرداختند. حکام و شاهزادگان قاجاری نیز، به اختلاف و دشمنی آنها، بیشتر دامن می زدند. منازعه و درگیری بختیاریها و قشقائیها، سابقه دیرینه دارد؛ اگر چه آنان، وصلتها و پیوندهای زیادی نیز با یکدیگر داشته اند. از سوابق قتل و غارت میان آنان، می توان به این نمونه ها اشاره نمود. در حدود سال ۱۲۳۶ ه. ق.، در زمان جعفرقلی خان پدر حسینقلی ایلخانی، بین وی و مرتضی قلی خان ایل بیگی قشقایی، جنگها و غارتگریها رخ داد که حتی طرفین، از هتک حرمت و اسارت زنان یکدیگر نیز، فروگذار نکردند. (۳۲) یادر سال ۱۲۸۸ ق.، حسینقلی خان ایلخانی، البته به دستور ناصرالدین شاه، به جنگ قبادخان پسر مرتضی قلی خان قشقایی رفت و پس از فراری دادن او، اموالش را غارت نمود. (۳۳)

در زمان حکومت ایلخانی بر منطقه بختیاری، معتمدالدوله حاکم فارس، همیشه قشقائیها را برضد بختیاریها تحریک می نمود و از آنها حمایت و پشتیبانی به عمل می آورد. او، تلاش می کرد تا از درگیری و رقابت دو ایل بختیاری و قشقایی، کمال استفاده را بنماید. لذا با ارسال نامه و تلگراف و انجام مکاتبات با دربار و دولت قاجار، ایلخانی را متهم به آزار و اذیت قشقائیها می نمود. دو تلگراف ذیل، که در تاریخ هجدهم و نوزدهم رجب سال ۱۲۹۶ ه. ق.، میان مستوفی الممالک صدراعظم و ظل السلطان حاکم اصفهان، مخابره شده است

گویای این حقیقت می باشد:

داد:

«خدمت جناب مستطاب اشرف افخم، سپهسالار اعظم دامت شوکته... قشقائی، در گرمسیر از کجا آمده، رفته اند که احدی آنها را ندیده؟ چه غارت برده اند که یک نفر نشینده...؟ خدا، از شر ایلخانی و دروغهای او، سلطنت صدوپنجاه ساله قاجار را حفظ بکنند...! به حق خدا، همه بازیهای ایلخانی است که به دروغ تحریک می کند که بختیاری مغشوش شده، زودتر مرخص شود. اگر کسی از آنها نرفتند، یک کلمه از او مؤاخذه بفرمائید. مرد که، چقدر دروغ می گوئی...! شمارا به خدا، به سلامتی وجود مسعود همایون روحفاده مرا از این سؤال و جوابها، انشاءالله خلاص بکنید. راستی، ایلخانی را به این شدت، بی شرم نمی دانستم...! افرهاد (۱۷) (۳۷)

بدین صورت، اتهامات ایلخانی و معتمدالدوله بر ضد یکدیگر و ارسال نامه ها و تلگرافهای مکرر به تهران، ادامه داشت. دربار و دولت قاجار نیز، نمی دانست که چه کسی مقصر است و یا چه کسی راست می گوید و باید جانب چه کسی را بگیرد.

مهمترین مشکل و مسئله مورد اختلاف میان بختیارها و قشقائها و به تبع آن بین معتمدالدوله و ایلخانی، بر سر منطقه فلارد و خانمیرزا بوده است. فلارد، منطقه ای حاصلخیز در شمال فارس و جنوب چهارمحال و بختیاری است که میان سمریم و خانمیرزا قرار گرفته و در امر پرداخت مالیات به حاکم فارس و یا اصفهان، قانون روشن و مشخص نداشته است. (۳۸) از آن گذشته، هم بختیارها و هم قشقائها، ادعای مالکیت آن را داشته و با یکدیگر بر سر تصرف آن، به جنگ و منازعه می پرداختند. حساسیت دو ایل قشقائی و بختیاری بر سر فلارد و تلاش برای تصرف و یادداشت نگه داشتن آن، نشان می دهد که آن منطقه، چندان بی ارزش نبوده بلکه منطقه حاصلخیز و پربرکتی بوده است. ظل السلطان، در خاطرات خود نوشته است که فلارد و خانه میرزا «بادیش» یعنی ایل نشینش، جزو بختیاری است و باید مالیات، به بختیاری بدهد و «خاکیش»، جزو خاک فارس است و باید مالیات، به حاکم فارس بدهد. (۳۹) گارثویت نیز، نوشته است: «معمولاً مالیات این منطقه، به وسیله ایلخانی بختیاری دریافت می گردید ولی به حکمران فارس و یا احتمالاً والی خوزستان، پرداخت می شد.» (۴۰)

اگر چه اختلاف بختیاری و قشقائی به سر مالکیت فلارد بوده است، اما اختلاف ظل السلطان و معتمدالدوله، بر سر مالیات آن بوده است. از آغاز حکومت معتمدالدوله در فارس، روابط قشقائها و بختیارها، بر سر فلارد به خشونت گرائید. این دو ایل، قبلاً نیز با یکدیگر درگیری داشتند؛ اما با آغاز حکومت معتمدالدوله، دشمنی دو ایل، به اوج خود رسید. همچنانکه قبلاً ذکر گردید در سال ۱۲۹۴ ه. ق. - که محمدحسین خان بویراحمدی، به خاک بختیاری پناهنده شد - احتشامالدوله پسر معتمدالدوله، به همراه قشقائها در تعقیب وی، وارد خاک بختیاری شد و در فلارد، غارتگری و خرابی زیاد به بار آوردند. ایلخانی، از آنها به دولت مرکزی شکایت نمود و خود نیز در اندیشه تلافی بود. (۴۱) در سال ۱۲۹۴ ه. ق.، ماموری به نام اسکندر خان سرهنگ، از طرف دولت برای بازدید خرابی فلارد و جانکی - که احتشامالدوله و قشقائها، وارد کرده بودند - فرستاده شد. او، پس از بازدید از آنجا، به تهران نوشت که حق، با ایلخانی می باشد. (۴۲)

اختلاف و دشمنی بر سر فلارد، روز به روز شدت می گرفت. در سال ۱۲۹۶ ه. ق. - که ایلخانی در خوزستان مانده و برادرش امامقلی خان ایل بیگی نیز

«خدمت حضرت والا ظل السلطان دامت شوکته مقرر فرمایند، این تلگراف را به ایلخانی، هر جا باشد، آدم مخصوص برده، برساند. حضرت والا هم، به او نصیحت بفرمایند که چرا جلوی بختیاری، ایل خود را نمی گیرد و چرا هر روز نواب معتمدالدوله را به صدر می آورد؟ چند روز قبل، جمعیت زیادی از بختیاری، به سر طایفه کاظم بیگ کشکولی آمده، از طرفین نزاع شده، می گویند خسرو خان، کشته شده است. چه اعتبار دارد که به واسطه خونخواری جمعیت زیاد از بختیاری به سر طایفه کشکولی بریزد و چندین آدم کشته شود! از شما حیف نیست که راضی به این هرج و مرج باشید؟ مستوفی الممالک ۱۸، (۳۴) ظل السلطان به این تلگراف، این چنین جواب داد:

«جناب مستطاب اجل اکرم اعظم افخم آقا دام اجلاله تلگراف جناب عالی را - چون فرمایش فرموده بودید - اطاعت کرده، فرستادم. لیکن کراراً عرض کرده ام که گفتگوی بختیاری و قشقائی و فارس و عربستان، چه ربطی به اینجانب دارد! رفته رفته، سوال و جواب ایشان را به اینجانب رجوع نمودن، اسباب حرف خواهد بود. اگر چه این عرض خدمت جناب عالی از این جانب، زیره به کرمان بردن است؛ لیکن عرض می کنم که این مطلب، صدق است یا کذب باشد، این تلگراف چه ثمر دارد و هرگاه صدق باشد، جز تجرّی او، ثمری نخواهد داشت. میان دو نفر نوکر ادنی گفتگو می شود، شخص تا دفع نکند، آسوده نخواهد بود. چهار سال است فیما بین دو نفر نوکر بزرگ معتبر دیوان گفتگو است و هیچ در صدد رفع بر نمی آیند. هرگاه فی الواقع، این حرکات از ایلخانی ناشی است و حاجی معتمدالدوله راست می گوید، تفصیل ندارد و به این جانب حکم فرمائید فرآش می فرستم، ایلخانی را حاضر می کنم؛ همه نوع سیاست بفرمائید؛ و هرگاه دروغ می گویند و محض غرض است، چرا او را این همه تعاقب می فرمایند. قادرم عجز که معنی ندارد. یک دفعه تحقیق فرمائید. هرگاه خلاف کرده است، چشمش را کور کرده، تنبیه می فرمائید که عبرت سایرین شود و هرگاه خلاف عرض کرده اند، قسمی بفرمائید که این بیچاره هم آسوده باشد و هر روز طرف سنوال و جواب این قسم تلگرافها نشود. فی الواقع، اگر این مطلب راست باشد و چهار سال در صدد بر نیابند، اسباب جسارت او خواهد شد و کم کم به اصفهان و جاهای دیگر، دست اندازی خواهد کرد. بسیار بد است که این حرکات، از او صادر شود. باید البته در صدد دفع برآمد. ظل السلطان، ۱۹، (۳۵)

از سوی دیگر، ایلخانی نیز، با نامه نگاری به تهران و اصفهان، معتمدالدوله را، متهم به تحریک و تشویق قشقائها بر ضد بختیارها می نمود. تلگراف ذیل - که تاریخ ۱۶ صفر ۱۲۹۶ ه. ق. را داشته و از سوی میرزا حسین خان سپهسالار برای معتمدالدوله مخابره شده است - گویای این حقیقت است:

«خدمت نواب اشرف والا معتمدالدوله فرمانفرما دام اقباله جماعت مکوندی - که ساکن در جانکی گرمسیرند - تلگراف کرده اند که قشقائها، بدو مال و حیوانی که داشته اند، غارت کرده و برده اند. ثانیاً هم آمده، تمه را برده اند و حالا جماعت مکوندی، با زن و بچه به تظلم، تلگرافخانه شوشتر آمده و نشسته اند. نمی دانم این مسئله، به عرض والا رسیده است یا نرسیده؟ اگر رسیده است، با عدالت والا خیلی منافی است و اگر نشینده اند، حالا بنده عرض می کنم. اقتضای عدل را، حکم به احقاق حق فرمائید و آنها را آسوده فرمائید... حسین ۱۶، (۳۶)

معتمدالدوله، در تاریخ ۱۷ صفر، به تلگراف صدر اعظم این گونه پاسخ

به مکه مشرف شده بود - خوانین قشقائی، به دستور معتمدالدوله به فلارد حمله نموده و آنجا را غارت کردند. (۴۳) - حسینقلی خان، پس از اطلاع از واقعه، به میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم - که با وی دوستی نیز داشت - شکایت نمود. لذا در اوّل رمضان ۱۲۹۶ ه. ق.، سپهسالار به معتمدالدوله چنین تلگراف نمود:

«خدمت نواب اشرف والا، معتمدالدوله دام اقباله حسینقلی خان ایلخانی، تلگراف نوشته است که نواب والا [معتمدالدوله]، امر فرموده اند داراب خان و خداکرم خان و محمدحسین خان، با جمعیت به سر فلارد بروند و خانواری که از بختیاری در آنجاست، غارت نمایند. تفصیل، چه چیز است؟ مراتب را اعلام فرمائید. حسین، نمره (رمضان ۱۱) (۴۴)

اما معتمدالدوله - که فلارد را، ملک طلق قشقائیهما می داشت - در دوم رمضان، به تلگراف صدراعظم، چنین پاسخ داد:

«... اولاً فلارد، چه دخلی به ایلخانی دارد؟ قبالة ملکی است که سیصد سال است، خوانین قشقائی دارند... فلارد - که جزو نواحی سته ملک خوانین قشقائی است - یک تیره مال احمدی در آنجا سکونت دارند و صد تومان مال المقاطعه به بختیاری همیشه داده اند. بدین جهت ایلخانی، همیشه بهانه درمی آورد که فلارد را صاحب شود. در او دئیل، میرزا کی خان سرتپ، مالیات آنجا را گرفت که ایلخانی، می گفت: بیست هزار تومان مال مرا بردند. کسی نپرسید که این مال، کجا بود؟ مالیات بارس نیل مانده و توشقان نیل هم باید گرفته شود. داراب خان، دو روز است از شهر رفته، هنوز در بیضا است. خداکرم خان، در اردکان منتظر احتشام الدوله است که انشاءالله چند روزه می رود. محمدحسین خان، در طایفه بویراحمدی است. ایلخانی والا شان، این دو نظر را می گوید که پیش بندی کرده باشد. نواحی سته، از این قرار است: دزکور، سمیرم علیا، فلارد، کرمان، ونکه، در دشت، به سلامتی وجود مبارک روحانفاده مالیات فلارد را هم خواهیم گرفت. مگر آنکه دیوان به خرج من بیاورد. اگر از فلارد تجاوز کردم، مقصّر باشم. به ایلخانی مرقوم بفرمائید، تا حیات فلانی، از این خیالها بگذرد. صد هزار تومان بدهی تمام فارس را بردارد و هزار مرتبه بهتر از عهده این کار برمی آید. من، چهار پنج فوج ساخلو می خواهم تا بتوانم نظم بدهم. او، پنج هزار سوار دارد که هیچ احتیاج به نوکر دیوان ندارد. من، قوه این را ندارم که از خود مال دیوان بدهم او، بخواهد صد هزار تومان می دهد که عوض هم نگیرد. من، پیر شده ام؛ عاطل و باطل شده ام. او، جوان است و از محمدخان بلوچ، خیلی بالاتر است که در عهد نادرشاه مرحوم، فرمانفرمای فارس بود. خداوند، از شر این مرد، دولت صد و پنجاه ساله قاجاریه را، عموماً و اولاد سلطنت عظمی را، خصوصاً نگهدارد؛ و از داراب خان، از بیضا خبر رسید که ایلخانی، سوار فرستاد جنس فلارد را تر و خشک می برند و از این طرف، این طور به عرض می رساند. فرهاد، (۱۲) (۴۵)

اما روشن است که معتمدالدوله، در این تلگراف، آشکارا و بصراحت دروغ می گوید و حمله و غارتگری خوانین قشقائی به فلارد را، کاملاً انکار کرده است. شخص ایلخانی، در کتابچه خاطرات خود و اسکندر خان عکاشه، در کتاب «تاریخ ایل بختیاری»، جریان این هجوم و غارتگری را، بتفصیل بیان کرده اند. (۴۶) منطقه فلارد و خانمیرزا، محل سکونت طایفه بابادی عکاشه بوده است. به هنگام هجوم داراب خان قشقائی و اتباعش به این منطقه و قتل و غارت در آنجا، طایفه بابادی، مقاومت ورزیدند. اما در جنگ قلعه افغان، مقاومت آنان شکسته شد و حتی قشقائیهما، حبیب الله خان پسر اسدالله خان

بابادی و پدرا اسکندر خان مورخ را اسیر کرده، با خود به گروگان بردند. (۴۷) این عمل قشقائیهما، به احتمال خیلی زیاد، به دستور و تحریک معتمدالدوله بوده است. ایلخانی، در کتابچه خاطرات خود، نوشته است:

«سرکار معتمدالدوله، حاکم فارس، داراب خان قشقائی را، با جمعیت قشقائی فرستاد، آمدند در خانه میرزا قدری و کلی مال احمدی غارت کردند. نماندند، رفتند. اما حبیب الله پسر آقا اسدالله عکاشه، در آن بین حاضر شد، جنگ کرد. اسب او را زدند و خود او را گرفتند، بردند.» (۴۸) اسکندر خان عکاشه هم، در این باره نوشته است: «... ایالت فارس هم، مدت زمانی بود که از بابت دولت ایدم دت، و اگذار به حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله بود. معظم له هم، به جهاتی چند کمال عداوت را با ایلخانی داشتند. همیشه انتظار وقتی را داشت شاید وهنی و خسارتی بتواند به موقع به توابع یا خود ایلخانی وارد نمایند. این اوقات - که مطلع بود ایلخانی، عربستان مانده و حاجی ایل بیگی هم، مشرف مکه معظمه شده اند - وقت را غنیمت شمرده، حکم به داراب خان ایل بیگی نمود که باید فلارد را بکلی نهب و یغما نمایند. که از آبادی بیرون باشد.» (۴۹) فلارد، از چند سال قبل از این، در دست حسینقلی خان ایلخانی بود. اما پس از اینکه داراب خان قشقائی، با حمایت حاکم فارس آن را تصرف نمود، ماموری از فارس برای اخذ مالیات به آنجا گسیل گردید. (۵۰)

اما این، پایان ماجرا نبود. اسفندیار خان پسر بزرگ ایلخانی، واقعه فلارد را به گوش ظل السلطان رسانید. وی، عصبانی و برافروخته شد و فوراً با پدرش تلگراف حضوری نموده، عرض کرد: «حاجی فرهاد میرزا، به کدام جهت داراب خان قشقائی را با استعداد زیاد، غفلتاً تحریک کرده، ریخته اند به قدر یک کرور، مال و اموال از قلمرو این غلام - که از توابع بختیاری است - به غارت و یغما برده اند. چند نفر مقتول و حبیب الله خان را - که یکی از نوکرهای شخصی غلام است - در میدان جنگ اسیر کرده، برده اند. حالا منتظر حکم شهریاری است تا چه فرمایند.» (۵۱) شاه، بلافاصله تلگرافی به معتمدالدوله زد که «حبیب الله خان بختیاری - که سمت نوکری به فرزند ارجمندم، ظل السلطان دارند. از قرار راپورت واصله ایشان، در نزاع قشقائی اسیر شده. اینک به عموی کامکار، حکم می شود بقوریت او را مرخص نموده، با خلعت و عزم، تفنگدار همراه نموده، ایشان را به وطن خود عودت داده، قبض رسید به تهران بفرستید.» (۵۲) اما معتمدالدوله، به ناصرالدین شاه هشدار داد که ظل السلطان و ایلخانی بختیاری، در پی آن هستند که مظفرالدین میرزا را، از ولایتعهدی محروم و ظل السلطان را جایگزین او کنند. (۵۳) در پی دستورهای ناصرالدین شاه به عموبیش، معتمدالدوله - که تا آن زمان هرگونه جنگ و غارتگری قشقائیهما را نسبت به بختیاریها انکار می نمود - مجبور گردید که بلافاصله خان بابادی را از دست داراب خان قشقائی گرفته، مورد عنایت قرار داده و با خلعت، روانه ایل بختیاری نماید. (۵۴)

با این وجود، نتایج و عواقب این منازعه ایلی، برای معتمدالدوله زودتر و برای ایلخانی بختیاری دیرتر فاجعه آمیز بود. حسینقلی ایلخانی و ظل السلطان، کمر به تضعیف و شکست معتمدالدوله بستند. معتمدالدوله نیز، برای نابودی ایلخانی و تضعیف ظل السلطان، تلاش بی وقفه می کرد. قتل و غارتگری قشقائیهما، چنان ایلخانی را خشمگین نمود و برافروخت که در کتابچه خاطرات خود، نوشت: «... باری، خداوند فرصت بدهد، وقتی قشقائی بیاید سرحد، تلافی از آنها بشود. حال که خیالم این است تلافی خوبی از آنها بکنم، تا مقدر چه باشد.» (۵۵) ایلخانی، در نامه مشهورش به شاه، پس از برشمردن تحریکات

و غرض ورزیهای معتمدالدوله، اظهار داشت که طی یک سال، ده هزار تومان به رعیت جانکی فلارد، خرابی رسانیده اند. (۵۶)

اختلافات معتمدالدوله، حاکم فارس و ظل السلطان، حاکم اصفهان، پس از جنگ بختیاری و قشقایی بر سر فلارد، به اوج خود رسید و تا آنجا پیش رفت که به مکاتبات تند و طعنه آمیز میان آندو انجامید. ظل السلطان، در نامه تندی که به معتمدالدوله نوشت، اظهار داشت که اگر حساب هزار تومان مالیات فلارد بود، نامه‌ای می‌نوشتی تا خودم آن را به تو واگذار کنم. (۵۷) معتمدالدوله نیز که بی‌اعتنائی ایلخانی را نسبت به خود، به تحریک و پشتوانه ظل السلطان می‌دانست. در نامه‌ای به او نوشت:

«آزاده جوان من، به قربانت بروم. می‌بینم که در کوچه بیچایچ شیر و ببر و پلنگ حسینقلی خان - که نادر این عهد است - به مثل شاه طهماسب صفویه، بیچاره افتاده‌ای اتاکی خودت و خانواده قاچار را تمام کنی.» (۵۸)

تحریرات و توطئه‌های معتمدالدوله درباره ایلخانی و دشمنی روزافزون وی، باعث گردید تا حسینقلی خان ایلخانی، برای دفاع از خود، به هر وسیله‌ای متوسل شود. ایلخانی چه به صورت حضوری و چه مکاتبه‌ای از معتمدالدوله نزد شاه شکایت نمود و حتی تقاضای معافیت خود را از خدمات دولتی مطرح نمود؛ تقاضایی که قبلاً از میرزا حسین خان سپهسالار نیز نموده بود؛ اما پذیرفته نشده بود. ایلخانی، در نامه معروفش به شاه - که از وی به جا مانده است - پس از تشریح خدمات و جانفشانیهایش به دولت و شاه، از دشمنیها و تحریرات معتمدالدوله، این گونه شکوه نموده است:

«... با وجود این همه خدمت، خدا را خوش نمی‌آید شب و روز از بی‌التفاتی سرکار نواب اشرف، معتمدالدوله آرام نداشته باشم؛ همه وقت در مرارت باشم. قشقایی در فارس، خانه زاد در عربستان، یک ماه راه؛ می‌فرمایند: فلانی، آنها را تحریک کرده است اگدخدایان قشقایی، از فارس، راه یزد خراسان می‌آیند طهران عارض می‌شوند و فرمان همایون به آنها مرحمت بشود بروند عربستان، برده سرکار نواب اشرف والا، حشمت الدوله باشند. اخانه زاد، چه تقصیر دارم که باید مقصر باشم؟ خدا کرم خان بویر احمدی، در بهبهان، در حکومت حضرت والا، ظل السلطان روحی فداه با محمد حسین خان، پسرش نزاع می‌کنند... محمد حسین، رفت شیراز خدمت کرد؛ مالیات داد. بعد جناب معتمدالملک، حاکم شد. محمد حسین خان؛ خدمت کرد؛ بعد از چهار سال سرکار معتمدالدوله، حاکم شده است. می‌فرمایند حسینقلی، از عربستان تحریک کرده است؛ این نزاع شده است. البته پارسا تا حال، ده هزار تومان خرابی به رعیت جانکی فلارد رسانیده اند. پارسا اسکندر خان، به ملک مهاجر آمد، دید. به خانه زاد چه رجوعی دارد که سرکار معتمدالدوله، خانه زاد را صدمه می‌زنند؛ مقصر می‌فرمایند...» (۵۹) ایلخانی، در ادامه از ناصرالدین شاه می‌خواهد که او را از خدمات دولتی معاف و مرخص نماید تا در نجف اشرف، به عبادت مشغول گردد؛ «... قبله عالم، تصدیق بفرمایند پیر شده‌ام. سی سال خدمت کرده‌ام. دیگر قوه این گونه صدمات را ندارم. عمر خانه زاد هم، به آخر رسیده است. قبله عالم را، قسم می‌دهم به خالق عالم و به فرق شکافته امیرالمومنین علیه السلام خانه زاد را آزاد بفرمائید، مرخص نجف اشرف بشوم... در نجف اشرف، دعاگو باشم. حکم، حکم قبله عالم است.» (۶۰)

اما شاه، به خط خود در حاشیه نامه ایلخانی، ضمن اعلام رضایت از خدمات وی، او را از گوشه نشینی در خاک خارج، منع و به ادامه خدمت تشویق نمود. درباره اختلاف وی با قشقاییها و معتمدالدوله نیز، نوشت: «در قوه قشقاییها

و عرایض معتمدالدوله، آنچه جناب سپهسالار اعظم با تو حرف زد، با تلگراف بفرست. البته همان طور معمول بدارند. در حقیقت، هر قسم خدمت بتو رجوع شود، باید فوراً انجام برساند. معتمدالدوله هم، شخصاً بعد از این، از خدمات شما عرض خواهد کرد و راضی خواهد شد. از التفات مانسبت به خود و اولاد خود، خاطر جمع باشد و هرگز خیال استعفا در خدمت نکند. شاه» (۶۱)

اما به رغم نوشته شاه، خصومت و دشمنی میان معتمدالدوله و حسینقلی خان ایلخانی، نه تنها کاهش نیافت و به پایان نرسید، بلکه برعکس، بر شدت آن افزوده گشت و به اوج خود رسید. به عبارت دیگر، شاه، نتوانست عموی پیر و لجوج خود را با حسینقلی خان بختیاری آشتی دهد و بر سر لطف آورد. او، همچنان به تحریک و توطئه بر ضد ایلخانی و نگارش نامه‌ها و تلگرافهای تندی برضاد او، به شاه و ظل السلطان ادامه داد. ایلخانی نیز، نه تنها عقب نشست بلکه با قدرت تمام، در مقابل او ایستاد. مطابق نوشته ظل السلطان، ایلخانی، نامه‌ای به معتمدالدوله نوشته و تهدید کرده بود که پنج هزار سوار بختیاری می‌فرستم، چنین و چنانت کنند. معتمدالدوله نیز، اصل نامه ایلخانی را، برای شاه فرستاد، با شرحی که این چنین بر نامه نوشته بود: «جدماً، محمد حسن خان، با سی سوار خروج کرد. تو، از شخصی که پنج هزار سوار دارد و به خط خودش، به حاکم فارس می‌نویسد، نمی‌ترسی؟ (۶۲) همچنین، معتمدالدوله، در نامه دیگری که به ظل السلطان نوشت، به قدرت و توانائی ایلخانی، این گونه اشاره کرد:

«... در باب مقرب الخاقان، حسینقلی خان ایلخانی، مرقوم فرمودید که حضرت والا، او را عاقل و کاردان به جای آورده اند. مشارالیه، همینطور است که در حضور مبارک جلوه کرده است و این بنده نیز، بر این عقیده‌ام و او را چنین می‌نامیم. زیرا که اگر چنین نبود، هفت لنگ و چهار لنگ را صاحب نمی‌شد. چهار محال و فریدن را صاحب نمی‌کرد. جانکی و رامهرمز را صاحب نمی‌شد. از خاک بر و مجرد تا سرحد فارس، در تحت اختیار او نبود که حالا در صدد تصرف سرحدات و ایلات فارس باشد. او لیکن عقلاً هر قدر کافی باشند و بخت هم مساعدت جدی... پاره از اندازه خود بیرون نمی‌گذارند و این عبارت که او می‌نویسد، مرقوم نمی‌فرمایند. حضرت والا - که شاهنشاهزاده و ولینعت زاده و آقا و آقا زاده هستید - پنج هزار سوار ندارید و این عبارت را - که او می‌نویسد - مرقوم نمی‌فرمائید...» (۶۳)

اختلافات معتمدالدوله و ایلخانی با یکدیگر، بویژه بر سر مالکیت فلارد، باعث گردید تا ایلخانی، در سفر خود به تهران و رسیدن به حضور شاه در سال ۱۲۹۷ ه. ق.، قضیه فلارد را مطرح نماید. (۶۴) این هنگام ظل السلطان نیز، به تهران رفته، به حضور شاه رسیده، سپس به اصفهان بازگشت. به احتمال زیاد، هم ظل السلطان و هم ایلخانی، درباره اقدامات و تحریرات معتمدالدوله، به طور مفصل با شاه صحبت کردند. (۶۵) ایلخانی، در کتابچه خود نوشته است: «من، به جهت کار فلارد - که معتمدالدوله، ادعای کرد - ماندم. هشت روز بعد از شاهزاده، شاه، یک قبضه شمشیر جواهر نشان به من مرحمت فرموده، مرخص فرمود.» (۶۶) اما ایلخانی، هیچ مطلبی دیگر درباره سرانجام حل مسئله فلارد ننوشته است. زیرا که او و ظل السلطان، به موفقیت بزرگتری نائل گردیده و هدف مهمتری را به دست آورده بودند. آن موفقیت و هدف، چیزی جز عزل معتمدالدوله از حکومت فارس نبود. سرانجام پس از ملاقات شاهزاده و حسینقلی خان ایلخانی با شاه، او بالاخره تصمیم خود را گرفت و پسر نور چشمی خود را بر عموی یکدنده خویش ترجیح داد. او، در سال ۱۲۹۸ ه. ق.،

معمدالدوله راعزل و به تهران احضار نمود، جانشین وی در حکومت فارس، کسی جز جلال الدوله، پسر ظل السلطان نبود. (۶۷) با عزل معمدالدوله - که حامی اصلی داراب خان قشقانی بود - ایلخانی، موقع را برای گرفتن انتقام غارتگری قشقانیها در فلارد و خانمیرزا مناسب دید. اما در همان مواقع، ظل السلطان، او را به اصفهان احضار کرد. داراب خان قشقانی هم، به اصفهان آمده بود. ایلخانی، نوشته است.

«حضرت والا، خواست مرا با او صلح دهد، به واسطه آن هرزگی او، قبول نکردم، عرض کردم، اگر می خواهید من از این غارتی بختیاری - که پارسال قشقانی برد - بگذرم، تلافی نکنم، باید داراب خان معزول بشود، سلطان محمد خان، ایلخانی؛ و حاج نصرالله خان، ایلگی قشقانی بشوند. حضرت والا هم، مرحمت فرموده، داراب خان را معزول کرد. سلطان محمد خان، ایلخانی و حاج نصرالله خان، [پسر دختر اسدخان بهداروند] ایلگی، حاکم قشقانی شدند.» (۶۸)

به نظر می رسد که تا اینجا علی الظاهر، اوضاع بر وفق مراد و خواسته ایلخانی بوده است. زیرا که دشمنانش چون معمدالدوله و داراب خان، عزل و دوستان و متحدانش چون جلال الدوله، پسر ظل السلطان و سلطان محمد خان و نصرالله خان قشقانی، منصوب گردیده بودند؛ و این منتهای آرزوی ایلخانی بود! اما آینده نه چندان دور (کمتر از یکسال بعد) ثابت کرد که ایلخانی نیز، نه تنها بازی را برنده است بلکه آن را به قیمت جان خود باخته است!

حسینقلی خان ایلخانی، به واسطه عصیت ایلی و روحیه کوه نشینی و دلاوری خود، در مقابل معمدالدوله و حتی دیگر مقامات دربار و دولت قاجار، کوتاه نمی آمد. او، در جنگ قدرت و رقابتی که با معمدالدوله داشت، قدرت و توان خود را متجلی ساخت. امری که هیچگاه خوشایند نظام قاجاریه نبود. زیرا که شاهان، شاهزادگان و حکام قاجاری، حیات افراد قدرتمند را، مطابق قاموس سیاسی خود برنناییده، آنان را، به هر صورت ممکن نابود می ساختند. طرز برخورد ایلخانی با معمدالدوله نیز، قدرت وی را به همگان نشان داده بود. ظل السلطان، حامی و متحد حسینقلی خان ایلخانی - که خود، از خدمات وی، بهره زیادی برده بود - درباره این قدرت نمایی و روحیه صراحت لهجه و رک گویی ایلخانی، نوشته است:

«حسینقلی خان هم، خود را به لری زده بود، با وجودی که همه چیز را خوب می دانست، بعضی حرفها، از دهنش می پرانید که با رعیتی و نوکری و چاکری، دور بود و حق او نبود این اظهارات را بکنند، هر چه هم به او نصیحت می کردم، بی ثمر بود!» (۶۹)

ناصرالدین شاه - که اتهامات معمدالدوله بر ضد ایلخانی و شایعات دیگر درباره از دیاد قدرت و ثروتش، او را به وادی وحشت و سوء ظن کشانیده بود - سرانجام تصمیم به تحقیق بیشتر درباره میرزاان قدرت، نفوذ و ثروت ایلخانی گرفت. او، حاجی عبدالغفار نجم الملک را، به بهانه بازدید از سد آهواز و حاجی نایب را، به بهانه خرید اسب، روانه مناطق خوزستان و چهارمحال و بختیاری نمود. (۷۰) گزارشهایی که این دو معمده شاه، به وی ارائه کردند، نه تنها به نفع حسینقلی خان ایلخانی نبود، بلکه بر اتهامات وی و شایعات دیگر، مهر تایید گذاشت. لذا شاه، تصمیم به نابودی ایلخانی گرفت و این تصمیم را، توسط پسر خود، ظل السلطان، دوست و حامی سابق ایلخانی، اجرا نمود. شاه، ظل السلطان را، احضار نمود و مطلب را این چنین باری در میان گذاشت:

«... روزی دیدم حاجی معین السلطان، داماد من - که صاحب الدوله شاه

بود - آمد گفت: شاه، فرمایش دارد، باری بعد از شرفیابی و از اتاق به اتاق رفتن و بعد از مدتی سکوت، بیاناتی فرمودند؛ برده از روی کار برداشتند و سه کتابچه - که به خط معمدالدوله، علیه ما و یکی به خط حاج نجم الدوله و یکی به خط حاج نایب بود - به من دادند. گفتند: اینها را بخوان و فکرها را بکن و عقیده خودت را یکی کرده، به من عرض کن و سفارشات، در حفظ این مطلب و تاکید این مطلب و نظر آخرین، این بود که امروز تحت سلطنت و تاج قاجار، به یک موئی بسته و آن مو، در دست تو؛ و یک قیچی بسیار تندی، حسینقلی خان گرفته، می خواهد این مو را قطع کند تا تو که تقریباً همه کاره هستی، چه می گویی و چه خیال داری و صلاح دولت چیست؟ من، شبانه آدمم تا یک هفته تمام، این کتابچه ها را مفصلاً خواندم. دیدم تمام، باطل است که این سه بدذات، یافته اند که حسینقلی خان، مرا فریب داده، می خواهد به دستاری من، خیانتهای بزرگ به من و دولت بکند و تقریباً من را شریک در این کار!» (۷۱)

ظل السلطان - که اکنون خود را در مظان اتهام دیده و پی برده بود که دیگران و حتی شخص شاه، او را شریک و همدست ایلخانی می دانند - تصمیم گرفت که دستور پدرش را اجرا نموده و خود را از این اتهام رهانده و وفاداری خود را به سلطنت، به اثبات برساند. لذا با عجله، ایلخانی را به اصفهان احضار نمود. ایلخانی، همه ساله پس از اینکه در فصل بهار، از خوزستان به چهارمحال و بختیاری بازمی گشت، به دیدار شاهزاده، به اصفهان می رفت. اما این سال، با سالهای گذشته تفاوت می کرد. او، حبس یا مرگ خود را پیش بینی نموده بود. (۷۲) اما با این وجود و به رغم اینکه برادرانش، او را از رفتن به اصفهان بر حذر داشتند، (۷۳) به اصفهان عزیمت کرد و پس از دیدار با ظل السلطان، در شب ۲۷ رجب ۱۲۹۹ ه. ق.، به دستور وی، با قهوه قجری یا به روایت دیگر، خفه شدن با طناب، به قتل رسید. منشی وی، میرزا ابوبیرو خان بابادی، درباره تاریخ مرگ وی سرود:

«در هزار و سیصد هجری که یک سالت کم است

ایلخانی مرد و ما را در غم او ماتم است.»

پی نوشتها:

۱. دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران.
 ۲. سردار ظفر بختیاری، خسرو خان، یادداشتها و خاطرات، انتشارات یساولی (فرهنگر) چاپ اوک، تهران ۱۳۶۲، صص ۳۴، ۳۵، گارنویت، جن راف، بختیاری در آئینه تاریخ، ترجمه مهرباب امیری، انتشارات آنزان و سهند، بی جا، تهران ۱۳۷۵، ص ۸۶؛ مکین روز، الزیبات، یامن به سرزمین بختیاری بیابند، ترجمه مهرباب امیری، انتشارات سهند، چاپ اوک، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۶۶.
 ۳. گارنویت، جن راف، تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، ترجمه مهرباب امیری، انتشارات سهند، چاپ اوک، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۴۱.
 ۴. سردار ظفر، ص ۲۶؛ گارنویت، تاریخ سیاسی و اجتماعی بختیاری، ص ۱۴۱.
 ۵. مکین روز، ص ۱۶۶؛ سردار ظفر، ص ۲۸.
 ۶. میرزائی دره شوری، غلامرضا، بختیارها و قاجاریه، انتشارات ایل، بی جا، شهر کرد، بی تا، ص ۱۴۹.
- UNITY, Int. J. Middle East Study. A Y - Garthwaite, Gener, THE BAKHTIYARI ILKHANI: AN ILLUSION OF (۱۹۷۷) P. ۱۵۱.
- و گارنویت، بختیاری در آئینه تاریخ، صص ۸۷، ۸۸ و ۹۵.
۸. گارنویت، همان، ص ۹۶؛ میرزائی، ص ۱۵۰ و

Garthwaite, Ibid, P. ۱۵۱

۹. لایار، استاک، پیشوب، لینچ، ویلسون، سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان، ترجمه و حواشی از مهرباب امیری، انتشارات فرهنگسرا، چاپ اوک، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۰۰.

۱۰. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۴۷ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۱۱. همان، ص ۱۵۱ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۱۲. صفائی، ابراهیم، یکصد سند تاریخی، انتشارات بابک، چاپ دوم، تهران، بی تا، ص ۲۱۴ (سند صدم).
 ۱۳. همان.
 ۱۴. سعیدی سیرجانی، علی اکبر، مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران، انتشارات نوین، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۷۷.
 ۱۵. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۰۴.
 ۱۶. سردار ظفر، ص ۱۹۴.
 ۱۷. میرزائی، ص ۱۶۶.
 ۱۸. گارثویت بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۵۲ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۱۹. همان، ص ۱۵۵ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۲۰. همان، ص ۱۶۰ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۲۱. همان.
 ۲۲. وحیدنیا، سیف الله، خاطرات و اسناد، جلد دوم، انتشارات وحید، چاپ اول، تهران ۱۳۶۷، «خاطرات حسینقلی ایلخانی» ص ۲۲۳.
 ۱۵۲. Gorthwaite, Ibid, P. 152.
 ۲۴. سردار ظفر، ص ۱۹۳.
 ۲۵. خاطرات و اسناد، همان.
 ۲۶. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، صص ۱۵۴، ۱۵۵ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۲۷. مجله وحید، سال اول، شماره ششم، ص ۴۴۲، نامه ایلخانی به ناصرالدین شاه.
 ۲۸. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۵۵ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۲۹. همان.
 ۳۰. سردار ظفر، همان، Gorthwaite, Ibid, P. 152.
 ۳۱. میرزائی، ص ۱۶۴.
 ۳۲. عکاشه (ضیغم الدوله بختیاری)، اسکندر خان، تاریخ ایل بختیاری، انتشارات فرهنگسرا، چاپ اول، تهران ۱۳۶۵، صص ۶۰، ۷۰، سردار ظفر، صص ۲۸، ۲۷.
 ۳۳. سردار ظفر، ص ۱۹۲.
 ۳۴. سازمان اسناد ملی ایران، سند شماره ۲۹۵۳/۹۰۷۲.
 ۳۵. همان.
 ۳۶. حکومت سایهها (مکاتبات محرمانه و سیاسی میرزا حسین خان سپهسالار)، به کوشش محمدرضا عباسی، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۱۵، سند شماره ۵۰۳۲۷.
 ۳۷. همان، صص ۳۱۵، ۳۱۶، سند شماره ۵۰۳۲۸.
 ۳۸. میرزائی، ص ۱۶۵.
 ۳۹. ظل السلطان، مسعود میرزا، تاریخ سرگذشت مسعودی، جلد دوم، انتشارات بابک،
- چاپ اول، تهران ۱۳۶۲، ص ۵۲۵.
 ۴۰. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۰۳.
 ۴۱. همان، ص ۱۵۰ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۴۲. همان، ص ۱۵۱.
 ۴۳. عکاشه، صص ۱۷۲، ۱۶۳.
 ۴۴. حکومت سایهها، ص ۳۶۷، سند شماره ۵۰۲۷۶.
 ۴۵. همان، صص ۳۶۸، ۳۶۷، سند شماره ۵۰۲۷۷.
 ۴۶. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۶۰ (کتابچه خاطرات ایلخانی)، عکاشه، همان.
 ۴۷. گارثویت، همان، عکاشه، همان.
 ۴۸. گارثویت، همان.
 ۴۹. عکاشه، ص ۱۶۴.
 ۵۰. میرزائی، ص ۱۶۷.
 ۵۱. عکاشه، ص ۱۷۴.
 ۵۲. همان.
 ۵۳. گارثویت، تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، ص ۱۲۳.
 ۵۴. عکاشه، صص ۱۷۴، ۱۷۹.
 ۵۵. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۶۰ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۵۶. مجله وحید، همان، (نامه ایلخانی به شاه).
 ۵۷. ظل السلطان، همان، ص ۶۳.
 ۵۸. مکین روز، ص ۱۷۶.
 ۵۹. مجله وحید، همان، (نامه ایلخانی به شاه).
 ۶۰. همان.
 ۶۱. همان.
 ۶۲. مکین روز، ص ۱۷۴؛ میرزائی، ص ۱۶۹.
 ۶۳. میرزائی، صص ۱۶۹، ۱۷۰.
 ۶۴. گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۵۹ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۶۵. همان، صص ۱۵۸، ۱۵۹ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۶۶. همان، ص ۱۵۹ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۶۷. میرزائی، ص ۱۶۸، گارثویت، بختیاری در آئینه تاریخ، ص ۱۶۱ (کتابچه خاطرات ایلخانی).
 ۶۸. گارثویت، همان ص ۱۶۲.
 ۶۹. ظل السلطان، ص ۵۲۶.
 ۷۰. مکین روز، صص ۱۷۴، ۱۷۵.
 ۷۱. مکین روز، ص ۱۷۶.
 ۷۲. سردار ظفر، ص ۱۹۷.
 ۷۳. عکاشه، ص ۱۸۴؛ سردار ظفر، ص ۱۹۵.

بتاریخ شهر کربلا و نجف و شتاییل ۱۲۹۹

باینجاب دارد و رفته رفته سزاوار جواب ایشان در اینجانب رجوع نمودن بسبب حرف خراب بود که چون این
عرض رفت بنیالذینجاب زده که بان برون است کین عرض میکنم که نطلب حد قات یا کذب برگاه
کذب باشد این کتوف چه شود در گاه صدق باشد باز غیر توری او در شرف و دشت میان هم فزونی کردنی
گفته شد و شخص تاریخ گفته آنچه نخواهد بود چهار سال است بیامین هم فزونی کرد بزرگ معتبر و بدان گفته است و هیچ

در حد دروغ بر نیاید بر گاه فی الواقع آنچه کات از دنیای ناشی است در حالی معتدالدوله در دست میگوید
تصعب نداد و اینجاب حکم فرماید یک فردش میفرستد و یغانی را حاضر میکنم چه نوع بیست بفرماید و برگاه
دروغ میگوید و محض فرض است چه او در اینجه عقاب بفرماید قادر هم که معنی نداد و دیگر فیه تحقیق فرماید
برگاه خلاف کرده است شمش را که در گذشته میفرماید که عبرت سایرین شود و برگاه خلاف عرض کرده
قسی بفرماید که این چهاره هم آنچه باشد در هر دو طرف سزاوار جواب این قسم نگذارد و نشود فی الواقع
اگر نطلب است باشد و چهار سال در حد و بر نیاید به است در خواهد شد و گم که باصفهان جای
دیگر دست اندازی خواهد کرد و بسیار به است که آنچه کات از دنیای شده باید است در حد دروغ بر آید

حضرت در مدخل السلطان دست زد که مقرر فرمایند این کتوف را با نماند بر جا باشد که در محضر برده
 برسد حضرت و ادهم با نصیحت فرمایند که چه جلوی تختیاری ایل خود در دستگیر و در چهار روز نواب ستمند
 ادهم در ابد ایستاد و چند روز قبل جمعیت زیاد در تختیاری بر طایفه کاظم یک کشتگی آید و از طرفین
 نزاع شد و یکویه خسر و خان کشته شد است چه چهار روز که در بطله خود خوار می جمعیت زیاد در تختیاری
 بر طایفه کشتگی بریزد و چندین آدم کشته شود و از شما نیست که رضی باین ارج و مرج باشد مستغنی

المالک ۱۸

جواب

جواب جناب مستطاب چه اکر م عظمی فخر اقا دوم جلاله کتوف جناب عالی را در چون فرمایش فرموده بودیم
 اعلت کرده فرستادیم لیکن کردار عرض کرده ادم که کشتگی تختیاری و شغالی در فارس در بستان چه بر علی